

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

نویسندگان: اتین بالیبار - ایمانوئل والرشتاین
برگردان از: حمید محوی
۱۵ دسمبر ۲۰۱۴

نژاد، ملت، طبقه هویت مبهم ۳

در چنین بحث و جدل هائی به خوبی مشاهده می کنیم که همواره گفتمان های تحلیلی و قضاوت ارزش ها با هم در تلاقی می افتند. تاریخ تبدیل به عارضه شناسی می شود و به تشخیص عوامل عادی و بیماری را می پردازد و به این ترتیب در دام بحث موضوع مورد بررسی خود گرفتار می آید. زیرا تبدیل چهره نازیسم به ابلیس، با همان شیوه ای انطباق می یابد که خود نازی ها در مورد مخالفان و قربانیانشان به کار می بردند. ولی خارج شدن از این دور باطل کار ساده ای نیست، زیرا نباید چنین پدیداری را به مقولات قراردادی تأویل و تقلیل نمائیم که دقیقاً و عملاً ناکارآمد بودنشان را نشان داده اند.

آن چه در رابطه با نژاد پرستی از نوع نازیسم تناقض آمیز به نظر می رسد، این است که در عین حال که ملت گرایی در ژرفای پنهانی ترین تمایلات نفوذ می کند، تا به گفته هانا آرنهت Hannah Arent، به شکل تراژیک و به عنوان واقعه ای «عادی» از خود بیرون بیاید و در اشکال نهادینه و برای دراز مدت و به هیأت سنتی پا برجا در سطح توده ها وجود خارجی پیدا کرده و به واقعیتی عینی تبدیل گردد، از طرفی می بینیم (در واقع بعد از وقوع حادثه) خرد گریزی که در نهاد اسطوره نژادی نهفته بوده و برای دولتی ملی برتری مطلق قائل بوده است، موجب اضمحلال آن نیز می گردد. در این رابطه مشاهده می کنیم که نژاد پرستی همچون مجموعه ای ترکیبی که خشونت عادی و روزمره، و سرمستی تاریخی توده ها، بروکراتیسم اردوگاه های کار اجباری و قطع نسل و هذیان حکومت جهانی «قوم خائن» را در سر می پروراند، در پیوند ناگسستنی با یک دیگر تداعی می کند. در این صورت بعید به نظر می رسد که بتوانیم آن را تنها به وجهی ساده از ملت گرایی تأویل کنیم. ولی پرسش این جاست که چگونه مانع شویم تا این خرد گریزی، به علت اصلی خود تبدیل نگردد، و در بینشی نظریه پردازانه از تاریخ که آن را به عنوان تاریخ شر معرفی می کند، خصوصیت استثنائی ضد سامی نازی به جامعه رمز و رازی مقدس در نیاید، (که دقیقاً قربانیانش را به عنوان گوسفندان واقعی خدا معرفی می کند)؟ با این وجود هیچ اطمینانی در کار نیست که نژاد پرستی نازیسم را حاصل ملت گرایی المانی و تمام خردگریزی آن بدانیم. زیرا بناگزیمر مشاهده می کنیم که تنها ملت گرایی افراطی از طریق تنشهای استثنائی داخلی و خارجی بوده است که اهداف نژاد پرستانه را تا این درجه از انطباق با توهم کمال مطلوب گسترش دهد تا جایی که خیل بی شمار جلاخان را در اجرای خشونت به کار گمارد و اعمالشان را در سطح عمومی توده ها به

امری عادی جاری و ساری سازد. ترکیب عادی سازی خشونت و چنین کمال مطلوبی به طریق اولی به تقویت اندیشه بنیادی نیل می کند که بر اساس آن ملیت گرائی المان را پدیداری استثنائی در تاریخ باز شناسی می کند. ملیت گرائی، در ساحت کلی و نمونه وار، در وجه بیماری زای خود نسبت به لیبرالیسم، نهایتاً قابل تأویل به ملیت گرائی «عادی» نیست. یعنی موضوعی که ما را با مشکل لاینحل ملیت گرائی خوب و بد مواجه می سازد.

بنابراین آنچه در مباحثی که پیرامون نازیسم مطرح و آشکار می شود، آیا نمی توانیم همانها را در مواردی مشاهده و باز شناسی کنیم که نژاد پرستی و ناسیونالیسم در عرف جاری و ساری توده ها و سیاست های خاص به روز در می آید و تمدید می شود؟ چنین رابطه درونی و الغای خرد، آیا همان تناقضی نیست که در جریان های روز مره و مباحث عادی مشاهده می کنیم. به عنوان مثال زمانی که برخی جریان ها از نوستالژی «نظم جدید اروپا» و «قهرمانی های کلونیال(استعمار)» با حرارت حرف می زنند و به این ترتیب روشن است که در چشم انداز کدام «راه حل» برای «مشکلات مهاجران» قرار می گیرد.

به طور کلی در باره چنین نظریاتی، فکر می کنم که در وهله اول ملیت گرائی در زمینه تاریخی، همواره با نژاد پرستی رابطه متقابل تعیین کننده ای داشته است. چنین امری ابتداء در نحوه ای خود را آشکار می سازد که گسترش ملیت گرائی و کار گذاری رسمی آن توسط دولت به نژاد پرستی در مفهوم مدرن (هر آنچه که دال بر قومیت است) ستیزه جوئی و آزار تبار و اصلیت های دیگر تبدیل می شود.

این جریان به همان شکلی آغاز شد که در اسپانیا و در دوران استرداد سرزمین های مسلمان توسط مسیحیان رواج یافت که بینشی الهی شناسانه ای از ضد یهود داشت و به شکل شجره نامه ای تثبیت شد که شاخص بارز آن اصالت خون بود و به همان شکلی که در عین حال که جهان ثروت در پی تسخیر قاره جدید (دنیای جدید) بود، طبقات خطرناک جدید، پرولتاریای بین المللی با مقولات «مهاجرت» ادغام گشت و به شکل بارزی با نام نژاد ملیت هائی در هم آمیخت که در دوران پس از استعمار دچار بحران شده بودند.

چنین رابطه متقابل و تعیین کننده ای باز هم در اشکالی تجلی می یابد که هر یک از «ملیت گرائی های رسمی»، از قرون نوزدهم و بیستم، در تشکیل وحدت سیاسی و فرهنگی ملی در بطن مجموعه ای نامتجانس پیرامون دولتی از قومیت های مختلف (۱۲)، از جریان ضد سامی استفاده کرده اند: گوئی این تسلط فرهنگی و ملیتی که کمابیش تنها از نظر تخیلی یک پارچه بوده است، (به عنوان مثال روسی، یا المانی، یا رومانی) بر اساس تنوع و سلسله مراتب قومی تحقق پذیرفته و اقلیت های فرهنگی محکوم به انطباق با آن بوده اند. ولی چنین محکومیتی در مورد اقلیت ها می بایستی به نحوی جبران شود و به این ترتیب است که به شکل آزار نژادی قومی دروغین و کاملاً منحصر به فرد (بدون مرز مشخص، بدون زبان خاص ملی) که به هیأت دشمنی داخلی برای تمام فرهنگ ها، تمام مردمان تحت سلطه در می آید و همچون تصویری در آئینه منعکس می شود.

و سرانجام همین رابطه را در تاریخ مبارزات رهانبخش ملی باز می یابیم، چه این که علیه امپراتوری های قدیمی استعمار هدایت شده باشد و چه این که علیه دولت های چند ملیتی سلطنتی یا علیه امپراتوری های استعمار مدرن سامان گرفته باشد. در هر صورت اشتباه بزرگی خواهد بود که ما بخواهیم تمام این روندها را به یک نمونه واحد منحصر بدانیم. و با این حال اتفاقی نیست اگر کشتار جمعی «ژنوسید» سرخپوستان در فردای استقلال ایالات متحده (۱۷۷۶) به هیأتی نظام یافته در می آید و عمل می کند. در هند با هم و هم زمان نطفه می بندد تا به موقعیت پیچیده کنونی می رسیم (که بخش قابل ملاحظه ای از آن نتیجه ادغام تاریخی زود رس ملیت گرائی هندی با ایل گرائی هندوست) (۱۳). یا الجزایر مستقل، بربرها (به کسر ب بخوانید) را به عربیت تشبیه می سازد و نقطه اوج شکوفائی خواست ملی با میراث تنوع فرهنگی در عصر استعمار در کشمش قرار می گیرد. حتی دولت اسرائیل جهت تحقق بخشیدن به وحدت ملی در

مقابله با دشمن داخلی و خارجی، نژاد پرستی خارق العاده ای را در بطن خود سامان داده که هم متوجه یهودیان شرقی بوده (که سیاه نامیده می شوند) و هم فلسطینی های رانده شده از سرزمینشان را هدف قرار می دهد (۱۴)

از تراکم چنین موقعیت هائی که در عین منحصر به فرد بودنشان از نظر تاریخی زنجیروار به هم پیوسته هستند، آن چیزی نتیجه گرفته می شود که می توانیم [سیر مناسبات تاریخی ملت گرائی و نژاد پرستی] بنامیم، و روشن است که چنین امری حاکی از هیأت زمانی یا تاریخی منتسب به تسلط تدریجی نظام دولت- ملت بر دیگر تشکلات اجتماعی ست. بنابراین مشاهده می کنیم که نژاد پرستی همواره از ملت گرائی بیرون می آید و نیت آن نه تنها متوجه خارج که به داخل نیز تمایل دارد. در ایالات متحده آمریکا، نهادهای سازی های سازمان یافته برای اعمال تبعیض و در نتیجه مسدود ساختن نخستین حقوق شهروندی، در تلاقی با ورود امریکائی ها در رقابت های امپریالیستی در سطح جهانی بوده و در عین حال حاکی از این باور است که گوئی نژادهای سفید شمالی مأموریتی ویژه برای حاکمیت بر جهان دارند. در فرانسه، طرح ایدئولوژی «نژاد فرانسوی» که در گذشته ریشه دارد «در خاک و مردگان» مصادف است با آغاز توده های مهاجر، فراهم آوردن انتقام علیه المان و بنیانگذاری امپراتوری مستعمراتی.

چنان که گفتیم نژاد پرستی همواره از ملت گرائی بیرون می آید ولی چنین رابطه ای متقابل بوده و باید اضافه کنیم که ملت گرائی نیز از نژاد پرستی مشتق می شود و به این معنا که اگر ملت گرائی رسمی که در مقابل آن عکس العمل نشان می دهد عمیقاً نژاد پرست نمی بود به عنوان ایدئولوژی ملتی جدید شکل نمی یافت: بنابر این صهیونیسم از جریان ضد سامی نشأت می گیرد، و ملت گرائی جهان سوئی نیز از نژاد پرستی استعماری بیرون می آید.

ولی در درون دایره بزرگ دوایر متعدد و خاص دیگری نیز وجود دارد. در این مورد تنها به یک مثال بارز در تاریخ ملّی فرانسه اشاره خواهیم داشت: در رابطه با دادگاه درفوس و شکستی که جریان ضد سامی پس از افشاء شدن واقعیت متحمل شد، به شکل نمادینه در نظریات رژیم جمهوری نفوذ کرد و به نحوی موجب گشایش وجدان آگاه و نیک اندیش استعماری شد و اجازه داد تا حداقل در محافل پایتخت ها و شهرهای بزرگ به شکل دراز مدت، مفاهیم نژاد پرستی و استعمار از یک دیگر قابل تفکیک گردند.

ولی با این حال می توانم بگویم که همواره بین بازنمایی و عملکرد ملت گرائی و نژاد پرستی فاصله ای باقی می ماند: فاصله ای که بین دو قطب از تضادی واحد و انطباق هویتی مصنوعی واقع شده است و پیوسته در حال نوسان می باشد. و شاید به همان شکل که نازیسم به ما نشان می دهد، زمانی که چنین انطباق هویتی ظاهراً به حد اشباع می رسد، در این صورت تضاد شدیدتر می شود.

البته نه تضاد بین ملت گرائی و نژاد پرستی به مفهوم عام، بلکه تضاد بین اشکال مشخص، بین اهداف سیاسی ملیت گرا و تبلور یافتن نژاد پرستی روی موضوع مشخص و در زمان مشخص: بنابراین جامعه ای ملت گرا بر آن می شود که جامعه ای تحت سلطه را با قابلیت استقلال، با خود سازگار ساخته و آن را در خود هضم کند و به این ترتیب الجزایر به «الجزایر فرانسه» و کاله دونی جدید به «کاله دونی جدید فرانسه» تبدیل می شود. بنابراین از این به بعد می خواهم جهت روشنتر ساختن مثال هائی که مطرح کردم، به چنین فاصله ای و اشکال متناقض به دست آمده از آن بپردازم: که نژاد پرستی بیان ملت گرائی نیست، بلکه ضمیمه و مکمل آن است و بهتر بگویم: مکملی درونی برای ملت گرائی بوده و همواره در رابطه با آن ظهور پیدا می کند و برای شکل و تحقق آن ضروری خواهد بود. با این وجود به تنهایی قادر به نیت خود نیست، همان طور که ملت گرائی برای تشکیل ملت کافی نیست.

یادداشت ها:

(۱۲) Entre autre exposé ,Benedict Anderson qui rapproche heureusement les pratiques et les discours de la « russification » et de l' « anglicisation»

(۱۳) Bipan Chandra , Nationalism and Colonisation in Modern India, Orient Longman, New Dehli, 1979, p.287 sv.

(۱۴)

Haroun Jamous, Israël et ses juifs. Essai sur les limites du volontarisme, Maspero,

گاهنامه هنر و مبارزه

۳۰ نومبر ۲۰۱۴

۱۹ مرداد [اسد] ۱۳۸۷

Etienne Balibar

Immanuel Wallerstein

Race, nation, classe

Les identités ambiguës

EDITION : La Découverte/poche 2002

(Traduction en persan par Hamid Mahvi)